ایران شناسی من و ترجمه اسپانیایی اشعار فریدون توللی

جم، فریدون

حضرت آقای پروفسور حسن امین‏ با تقدیم احترام،معروض می‏دارد:

در شماره‏ی 34 حافظ دیدم در نظراست که بعدها شماره‏یی به دوست‏ عزیزم شادروان فریدون توللی‏ تخصیص داده شود.فدوی سال‏ها با آن عزیز مکاتبه داشتم و نامه‏های‏ زیادی از وی دریافت کرده‏ام که بیش‏تر مربوط به مسائل خانوادگی‏ست-در ماموریت اسپانیا،اغلب مراجعان به‏ سفارت که از من دیدار می‏کردند،اظهار می‏داشتند از شهرت وسیع‏ ادبیات ایران بسیار شنیده‏اند.ولی‏ متاسفانه نه پارسی می‏دانستند که به‏ اصل مراجعه نمایند و نه ترجمه‏یی به‏ زبان اسپانیایی وجود داشت که بخوانند -این اظهار سبب شد که من با آن‏که‏ ادعایی به شناختن زبان کاستیل ندارم، در صدد برآیم که اهتمام کنم قطعاتی از کتاب رهای فریدون توللی را به‏ اسپانیایی ترجمه کنم.

برای من کمال شگفتی شد که با آن‏که به ترجمه‏های خود اعتمادی‏ نداشتم،رییس دانشگاه مادرید،روزی‏ به دیدارم آمد و اظهار کرد که‏ ترجمه‏ها خیلی خوب است و دانشگاه‏ در نظر دارد برای پخش به کشورهای‏ اسپانیایی زبان به چاپ برساند.لذا منظور از دیدار،کسب اجازه است.به‏ ایشان جواب دادم،اشعار مربوط به فریدون توللی‏ست و اوست که باید با این اقدام موافقت نماید.ضمنا از طرف سفارت هم مطلب به ایشان نوشته خواهد شد.

نامه‏ی ارتشبد فریدون جم به حسن امین خلاصه،اقدامات مورد تصویب واقع شد و دانشگاه در نظر داشت‏ 000/10 جلد به چاپ برساند.

وزارت امور خارجه‏ی اسپانیا هم به دانشگاه نوشت که 5000 نسخه‏ هم به هزینه‏ی آن‏ها به چاپ برسانند.پس از چاپ،چندین جلد به من‏ دادند و من آن‏ها را بین کارمندان سفارت و دوستان توزیع کردم.

بعدا فریدون توللی کتاب پویه را برای من فرستاد و در پشت جلد آن نوشته بود که فتوکپی آن ضمیمه است متاسفانه دیدم در ایران از ترجمه‏ی یک قطعه به زبان انگلیسی مکررا یاد شده است و از 15000 جلد کتاب رها که دانشگاه مادرید منتشر کرده،کلمه‏یی یاد نشده است.

من اکنون فقط یک جلد از 15000 نسخه را دارم و برای نمونه‏ ترجمه‏ی فردای انقلاب تقدیم می‏شود.

ارتشبد سابق،فریدون جم

لندن به تاریخ 14 نوامبر 2006

فردای انقلاب

شیپور انقلاب پر جوش و پر خروش از نقطه‏های دور می‏آیدم به گوش‏ می‏گیردم قرار می‏بخشدم امید می‏آردم به هوش‏ فرمان جنبشت هنگامه‏ی نبرد غوغای رستخیز روز قیام مرد جان می‏پرد ز شوق‏ خون می‏چکد ز چشم‏ دل می‏تپد ز درد در تیره جنگلی انبوه دوردست بر طرف کوهسار در پای رود مست‏ ناچیز کلبه‏یی‏ست‏ برپا ز دیرباز دیو از پر شکست‏ بر شاخی از بلوط در آن مکان تنگ آویخته ز سقف وارون یکی تفنگ‏ قنداقه پر غبار وز گشت سال و ماه‏ بی‏نور و تیره‏رنگ‏ این هم‏دم من است کز روزگار پیش بیکاره مانده است بر جایگاه خویش‏ از جنگ و از شکار محروم و بی‏نصیب‏ افزوده تیرگی‏ش‏ شیپور انقلاب پر جوش و پر خروش از نقطه‏های دور می‏آیدم به گوش‏ می‏گیردم قرار می‏بخشدم امید می‏آردم به هوش‏ اندر پیش ز دور فریادتوده‏ها آید به دست باد بر گوش من رسا غوغای کارگر هورای رنجبر فریاد بینوا! سختی به جای خویش می‏آیستم خموش وانگه دوان‏دوان خون در رگم به جوش‏ زی کلبه می‏دوم‏ سوی تفنگ خویش‏ می‏گیرمش به دوش‏ پاکیزه می‏کنم قنداقه‏اش ز خاک گردش به آستین سازم ز لوله پاک‏ پس بر کمر ز شوق‏ بندم قطار خویش‏ کینجوی و خشمناک‏ انبوه توده‏ها فریاد مرده‏باد نزدیک می‏شوند آماده‏ی جهاد غرّنده هم‏چو سیل‏ کوبنده هم‏چو پتک‏ توفنده هم‏چو باد من بی‏خبر ز خویش سرمست و بی‏قرار در پیش آن گروه جویای کارزار خوش می‏دوم دلیر کز روزگار خصم‏ خوش بر کشم دمار فریاد می‏کنند پس با سر سپید پیری ز آن گروه با قلب پرامید ای یاوران به هوش! ای همرهان به پیش! دشمن ز ره رسید!

سر نیزه‏های خصم در نور آفتاب رخشد همی به چشم چون موج‏ها بر آب‏ نیروی دولت است‏ این لشگر عظیم‏ سرکوب انقلاب! رگبارهای تیر ناگه ز هر دو سو بارد به رهگذر ریزد ز بام و کو غلتم من از میان‏ در حمله‏ی نخست‏ در خون خود فرو انبوه منقلب کین خواه‏تر شود جوشد به کارزار همراه‏تر شود آرد چنان هجوم‏ ریزد چنان به خاک‏ تا چیره‏ور شود فردای انقلاب بر صحن کارزار نیمای من مرا می‏جوید اشکبار من،مرده‏ام ولی‏ شادم که صد چو او شادند و کامگار

شیراز-1324

نوشته‏ی فریدون توللی برای ارتشبد فریدون جم

این کتاب را با هزاران بوسه‏ی شوق و درود،به نازنین‏ برادر حساس و دوست سخن شناسم فریدون جم،تقدیم‏ می‏کنم.عزیزی که نه تنها باده‏وار در خم ادراکات و اندیشه‏های باریک زندگی،با من جوشیده و از عصیر تلخ آن‏ چرخشت،پیمانه‏ها نوشیده،بلکه بی‏دید و شناخت ظاهری‏ من،چنان با من و اشعار من بوده است که از طریق ترجمه‏ی‏ عمیق و رساله‏ی چامه‏هایم،همه‏جا،عکس او را در آینه‏ خانه‏ی ضمیر خود باز می‏بینم و بر هم‏دلی و نکته سنجی او با آن چهره‏ی مردانه و جذاب و بی‏ریا،درود می‏فرستمم.زیرا در این جهان بزرگ اگر یک تن هم به دل آگاهی او مرا بشناسد، دیگر در خلوت کده‏ی خود،احساس تنهایی نخواهم کرد.

تصدقت،فریدون توللی

30/4/1354